

## کنکاشی پیرامون جنبش جلیقه زردها، ماهیت و پی آمدها

خیزش موسوم به جلیقه زردها در فرانسه علیرغم تبلیغات منفی و استفاده از سرکوب و خشونت\* و دستگیری های گسترده و بکارگیری ترفندهای گوناگون، برای ایجادتشتت در صفوف اعتراض کنندگان، آرام نگرفت و حتی در نهمین هفته خود با گسترش تعدادشرکت کنندگان نسبت به هفته قبل همراه گشت. از سوی دیگر براساس نظرسنجی ها نظرمساعدمردم فرانسه به مکرون و دولت و نیز احزاب، بیش از هرزمانی به پائین ترین سطح خود یعنی به ۱۲٪ و ۹٪ رسیده است. حمایت اکثریت مردم از مطالبات جلیقه زردها، بیانگر آن است که خیزش اعتراضی فرانسه دارای عقبه نیرومنداجتماعی بوده و برگرفته از نارضایتی گسترده و انباشته شده جامعه است و از همین رو تا همین حالا هم تأثیرات مهمی بر فضای سیاسی فرانسه برجای گذاشته است که بیانگر آن است که این جامعه حاضر نیست به مناسبات تاکتونی بین حاکمان و جامعه و دولت تن بدهد تا جایی که مکرون در نامه مباحثه بزرگ ملی خود با عنوان «بیباید راه حل ها را جایگزین خشم کنیم» از ضرورت یافتن نوعی قراردادجدیداجتماعی بین مردم و حاکمان سخن گفته است\*. با این همه او و دولت و احزاب و رسانه ها و کلا طبقه حاکم بدون این که آمادگی تغییرسیاست های اصلی خود را داشته باشند، چنان که مکرون بارها تأکیدکرده است قانون مالیات پردرآمدهای بزرگ را لغونخواهدکرد، ناباورانه به این واقعیت که جامعه فرانسه دیگر حاضرنیست به مناسبات تاکتونی بین خود و نخبگان سیاسی تمکین نماید، پی برده اند. از سوی دیگر نامه مکرون و پیشنهادکشایش گفتگوهای بزرگ به معنی شنیدن صدای مردم و تن دادن به آن نیست بلکه هدف او و دولتش از گفتگو و تفاهم ملی و آن چه که درک مطالبات مردم می نامد، هدفی بیرون کشیدن چاشنی اعتراضات و مدیریت و کانالیزه کردن نارضایتی ها به سمت و سوی سیاست ها راهبردهای موردنظرخویش نیست: گوش می کنیم، اما سیاست های خود را پیش می بریم! آن ها سخت در برابر رفتارها و نوع کنشگری جنبش که به شکل مشهودی خارج از نرم های متعارف و جاافتاده سیاسی و همراه با بی اعتمادی کامل به سازوکارهای سیستم است سخت غافلگیر و سرگردان مانده اند. هم چنان که بررسی ویژگی ها و خصایص این جنبش در میان صاحت نظران و جامعه شناسان و پژوهش گران و رسانه ها نیز برای شناخت و تعریف ماهیت و اهداف و جهت گیری این جنبش و گرایش های درونی آن چالش برانگیزبوده و بحث ها و مقالات و پژوهش های وسیعی را برانگیخته است. نوشته حاضر که با نگاهی انتقادی به سه نمونه از این نظریه پردازی همراه است با هدف کنکاشی پیرامون این جنبش و خودویژگی های آن نگاشته شده است. بی تردید جنبه های دیگری هم مطرح هستند که خارج از گنجایش این نوشته بوده و چه بسا در مقالات دیگر دنبال شود.

### جنبش جلیقه زردها و تقابل دورویکرد نسبت به سیستم حاکم و بدیل: «قدرت و ضدقدرت» یا «قدرت و حکمرانی بدو خوب»!

#### آیا جنبش جلیقه زردها یک جنبش پوپولیستی است؟

این یکی از ارزیابی های رایج پیرامون این جنبش است. با تأکیدبراین نکته که برخی آن را پوپولیسم راست می نامند و برخی هم مثل ژیک چپ. چنان که وی جنبش جلیقه زردها را در چهارچوب سنت خاص و چپ فرانسوی یک نمونه مثال زدنی از جنبش های پوپولیستی می داند که اعتراضاتی بزرگ و عمومی علیه نخبگان سیاسی راه می اندازند و بزعم وی انفجارخشم مردم است با همه تناقضاتش: مالیات کمتر و درعین حال پول بیشتر برای آموزش و خدمات درمانی، بنزین ارزان تر و درعین حال نبرد برای محیطزیست که می دانیم جرعه اعتراضات اخیر از آن برخاست. و این درحالی است که خودوی می پذیرد که مالیات جدیدبنزین صرفا بهانه و زمینه ای برای اعتراضات بود و نه «موضوع واقعی» آن.

آیا در شرایطی که مکرون و دولت وی بارسنگین هزینه های زیست محیطی را به دوش زحمتکشان انداخته است تا سرمایه داران و اقلتار مرفه، که افزایش قیمت سوخت تأثیر مستقیمی بر معیشت آن ها می گذاشت، و آیا برافروخته شدن جرعه نخستین از آن امری غیر طبیعی و فی نفسه پوپولیستی است؟ در حالی که خود وی هم می پذیرد که این اعتراض های اولیه به سرعت به خواست ها و اعتراضات فراگیری چون افزایش مالیات از ثروتمندان و سیاست های مالیاتی و مطالباتی سیاسی چون استعفای ماکرون و آماج قرار دادن سیاست نئولیبرالیستی او ... فرا روئید. او به جای درنگ بر فرایند تعمیق مطالبات جنبش علیه سیاست های فلاکت زای زمامداران حاکم که مسبب بحران های کنونی هستند و راهی هم جز سرشکن بحران به دوش مردم و تلکه کردن بیشتر آن ها برای خروج از بحران بلد نیستند، در هم پوشانی با مکرون جنبش جلیقه زردها را متهم به نادیده گرفتن لزوم تغییر سبک زندگی و قطع تولید به سوخت فسیلی و امثال آن می کند. و بر همان اساس می گوید که «پاسخ ما به این اعتراضات باید یک آری مشروط باشد، مشروط از این جهت که واضح است پوپولیسم چپ هیچ بدیلی برای نظام موجود ندارد. بیا بید تصور کنیم که چه اتفاقی خواهد افتاد اگر معترضان به نحوی از انحاء بالاخره پیروز شوند و قدرت را در دست گیرند و در درون مختصات نظام فعلی مشغول به کار شوند. آن وقت، احتمالاً چیزی شبیه به یک فاجعه اقتصادی روی خواهد داد ...». چنان که مشاهده می شود او با انتساب تصورات ذهنی خود که هیچ قرابتی با مطالبات جنبش ندارد و طرح یک سؤال بی مورد و انتساب یک فاجعه موهوم به آن که اساساً با ماهیت ضد قدرت جنبش هیچ قرابتی ندارد و عمدتاً از بینش و دستگاه فکری خودش در باره بدیل سرچشمه می گیرد، از آن برای تصفیه حساب و تخطئه جنبشی که بقول وی ضدنخبه گراست سود می جوید. اگر چه او به عنوان فیلسوفی با گرایش های چپ گاهی در برخی حوزه ها ژست «رادیکالی» بخود می گیرد و البته نکته سنجی های خود را دارد، اما مواضعش عموماً با هم ناساز و چه بسا در کنه خود راست و آمیخته با شیفتگی به اقتدار گرایی هستند. نگاهی به عبارت زیر بخوبی این نوع دوگانگی ها آمیخته به لفاظی را در نزداو عیان می سازد:

«شعار قدیمی مه 68 یعنی «واقع بین باش و محال را بخواه!» همچنان موضوعیت دارد - به شرط اینکه حواسمان باشد چه تغییر ظریفی باید در آن بدهیم. اول اینکه در این شعار با «طلب امر محال» مواجهیم، بدین معنی که باید نظام موجود را زیر رگبار مطالباتی بگیریم که توان پاسخگویی به آن را نداشته باشد. بعد از این کار یک قدم مهم دیگر هم باید برداشت: اینکه به جای طلب امر محال از نظام مستقر، تغییر «محال» خود نظام را هم طلب کنیم. با اینکه چنین تغییری «محال» به نظر می رسد (زیرا در مختصات نظام فعلی به آن فکر هم نمی شود کرد)، ولی با توجه به معضلات اجتماعی و زیست محیطی این امر به وضوح ضرورت دارد و تنها راه حل واقع گرایی به نظر می رسد».

اینکه ماهیت این راه حل واقع بینانه چیست قبلاً در مقاله «اسلاوی ژیتزک در حسرت یک ترامپ چپ»\* مورد بحث قرار گرفته و در سطور زیرین هم به آن اشاره خواهم کرد. اما پیش از آن لازم است تأکید کنم که از قضا به یک تعبیر، جنبش جلیقه زردها بدنبال تحقق همین امر محال در هر دو وجه خود است، اما نه به گونه ای که ژیتزک بدنبال آن است یعنی بر ساخت «آلترناتیوی» از درون نظام، بلکه وادار کردن آن از بیرون به پیشبرد مطالبات اساسی جامعه و جنبش های آن، بجای دل بستن به امکان دست یابی به آن ها از درون ساختار های قدرت، و در اصل تحمیل دولت اجتماعی تراز نوینی که نه بیانگرسازش و آشتی و فرادستی بورژوازی که بیانگراولویت نیاز های جامعه بر منافع بورژوازی مهاجم باشند. او می گوید «که در فوران این مطالبات و بیان نارضایتیها روشن است که معترضان واقعا نمیدانند چه میخواهند، هیچ تصویری از جامعه مطلوبشان ندارند، صرفاً معجونی از مطالبات مختلف طرح کرده اند که بر آوردنش درون نظام فعلی غیر ممکن است و با این حال مخاطبشان همین نظام فعلی است. این ویژگی بسیار مهم است: مطالباتشان بیانگر منافعشان است که ریشه در نظام موجود دارد».

بنظر ژیتزک مخاطب قرار دادن نظام به موازات طرح مطالباتی که بر آوردنش در درون نظام فعلی غیر ممکن باشد یک ناسازه است. اما اولاً باید دید منظور از مخاطب قرار نظام چیست؟ آیا به معنای

خواست مشارکت در قدرت است یا آن گونه که فی المثل شاهدیم خواست استعفاء مکرون، که او و دولت فرانسه بدان سبب رسماً جلیقه زردها را متهم ساخته ان که قصد سرنگونی نظام را دارند. البته طرح خواست های «محال» و مخاطب قرار دادن دولت بیش از آن که در واقعیت عینی یک پارادوکس باشند در منظومه نظری ژیزک یک تناقض تمام عیار بشمار می روند:

برای او خروج از این پارادوکس، نخست مستلزم تعدیل و معقول کردن خواست ها ( یعنی در چهارچوب قرار دادن آن ها) و نهایتاً، که آن را نیز در شرایط کنونی محال می داند، دولتی است که خود آن را «سوسیال دموکراسی ابژکتیو» می نامد که نوشته دیگری به آن پرداخته است\* . اومی گوید بهتر است واقع بین باشیم و به نوعی دولت سوسیال دموکراسی - که کسانی مثل سندرزها و کوربین ها تجلی آن هستند- دل بندیم.

در نقادین نظر باید به دو نکته مهم توجه داشت: بدیل مورد نظر او و آن دستگاه مفاهیمی که وی که از منظر آن ها به جهان می نگرد. که جهان هر می و مبتنی بر دو گانه های نخبه و عوام از ملزومات آن بشمار رفته و بر همان مبنا وی جنبش جلیقه زردها را یک جنبش پوپولیستی و ضدنخبه گرا می نامد ( منظور نه وجودچنین گرایشی در درون آن بلکه نفس مطالبات و ذات این جنبش).

نکته اول: در نزاداو فکر جدید یعنی فضای مشترک جدیدی که چپ باید مهیا کند دقیقاً همان بزرگترین دستاورد سیاسی - اقتصادی اروپا است: دولت رفاه سوسیال دموکراتیک. باید بین «سوسیال دموکراسی ابژکتیو» در تقابل با «سوسیال دموکراسی سوژکتیو» تفاوت قائل شد: سوسیال دموکراسی به منزله‌ی نمایش مجلل احزاب سیاسی و «سوسیال دموکراسی» به سان «فرمول سیستمی که با دولت مدرن در حکم دولت مالیات‌ها، دولت زیرساخت‌ها، دولت حاکمیت قانون و نه کم‌اهمیت‌تر- از سایرین به سان دولت اجتماعی و دولت درمان‌گر» شناخته می‌شود. پیمان نوپای میان سندرز، کوربین و واروفاکیس اولین گام در این راه است.

اما در اصل وجود «دولت اجتماعی» در معنای واقعی خود، مشروط به آن است که تولید اساساً از ریل «تولید برای سود و انباشت سرمایه» به ریل «تولید برای رفع نیازهای جامعه» [ و نیز زوال و پژمرده شدن دولت به عنوان قدرت نهادینه شده و مشرف بر جامعه] جهت گیری کند و گر نه هر چیزی بجز آن، به امری پوچ و «گفتمان فریب» تبدیل می شود که آن را باید بخشی از مکانیزم های درون سیستم برای حفظ تعادل خود بشمار آورد. البته مبارزه برای این نوع دولت های اجتماعی به معنای آن نیست که نمی توان از شکاف های درونی بخش های مختلف سرمایه برای تضعیف سیستم و به عقب راندن تهاجم آن بهره نجست: در حقیقت در شرایط بحرانی و شکاف هایی که اکنون سرمایه داری جهانی با آن دست و پنجه نرم می کند، به شرط وجود فشار مؤثر- از پائین و بیرون به سیستم و نقش آفرینی یک جنبش ضد سرمایه داری، می تواند فرصت های مهمی برای به عقب راندن سرمایه داری و تحمیل مطالبات به آن فراهم آورد که این خود به معنای هموار کردن راه پیشروی است. اما باید هوشیار بود که مشابه آن چه که تا کنون تجربه شده و منجر به خروج سرمایه از بحران و تعرض مجدد آن شده، این فشار جنبش با ابراز اعتماد و تکیه به سازوکار های سیستم موجب تغذیه و تقویت پیکربیمار- نشود. کاری که بورژوازی مجرب با بهره گرفتن از تکنولوژی قدرت و کانالیزه کردن آن ها بسود خود، مهارت کاملی کسب کرده است. امید بستن به سازوکار های درونی سیستم، به معنی مستهلک شدن پتانسیل اعتراضی جنبش است و خروجی آن نیز جز مات شدن جنبش ها و باز تولید مجدد سرمایه داری بحران زده و تثبیت موقعیت آن نخواهد بود. به محض دلبستن و فراگیر شدن امیدواری به پیشروی از طریق سازوکار های سیستم، فرایند بازگشت سرمایه داری بحران زده و تحت فشار قرار گرفته به سرشت واقعی خود - سودخواری و استثمار حداکثری- احتتاب ناپذیر خواهد بود.

البته اعمال فشار جنبش های ترقی خواه و مردمی به سیستم می تواند برخی تعیینات و اصلاحات و لوموقت را در جهتی مغایر با پویای های درون ماندگار سرمایه به آن تحمیل کند. چنین تغییراتی از دیرباز همواره بخشی از مبارزه کارگران و زحمتکشان و کلا جامعه تحت فشار با طبقه مسلط و دولت را تشکیل می داده است و بهمین دلیل نمی توان آن را نادیده گرفت. اما آن ها چه به لحاظ عمق و چه

ثبات و استمرارشان، اکیدا مشروط به حفظ فاصله و تداوم فشار از بیرون به سیستم هستند که خود تابعی است از میزان همذات و یا ناهم ذات پنداری آن ها با سیستم و خودآگاهی و خودسازمان یابی آن ها. به بیان دیگر در شرایطی که سرمایه جهانی شده و انحصارات جهان گستر نقش اول را در اداره آن به عهده دارند، و با در نظر داشت این واقعیت که دولت ها بیش از هر زمانی اساسا به کارگزاران ها تبدیل شده اند، حتی امکان شکل گیری آن نوع دولت های موسوم به سوسیال دموکرات و رفاه تجربه شده و بقول ژیزک کهن، در گروفراتر رفتن سطح مطالبات جنبش از چهارچوب رفرم های درون سیستمی است. جنبش ها با توجه به تجارب تاکنونی و نیز عمق بحران ها و چشم انداز خطرناکی که رشد سرطانی و بی مهار سرمایه برای بشریت به ارمغان آورده است، ناگزیرند که نقاط بالاتری را هدف بگیرند (همان امر محال را) و در همین راستا ظرفیت های تازه ای از خود به نمایش بگذارند. وقتی چنین مطالباتی بطور عینی وجود داشته باشند و نظام سرمایه داری هم قادر به پاسخ گوئی آن ها نباشد؛ می توان پتانسیلی را تصور کرد که تحت شرایط معینی با فشار از بیرون توسط جامعه خشمگین و تحت سیطره، بتواند مطالبات اجتماعی و رفاهی عمیقی را به دولت ها تحمیل کند. در چنین شرایطی دولت های اجتماعی تر از نوین (به عنوان حلقه واسط و گذار به جهانی بهتر) می توانند شکل بگیرند و بتوانند تاحدی کارکرد ماشین دولت هم چون کارگزار سرمایه را مختل کرده و آن را تحت الشعاع قرار دهند. چنین روندی اگر نخواهد هم چون تجربه های قرن گذشته در چهارچوب سرمایه داری مستهلک شود، باید بتواند با مطالبات و آرایشی رادیکال تر از گذشته وارد میدان شود و در چشم انداز خود به نوعی دولت گذار به «نه دولت» را به عنوان بر نهاد دولت به معنای نهاد حاکم بر جامعه و تأمین شرایط تولید و بازتولید سرمایه و چرخه انباشت در یک نظام طبقاتی را در مقابل خود بگذارد. چنین چشم اندازی به معنای آغاز فرایند فراتر رفتن از تجربه «سوسیال دموکراسی کهن» و سترون شده و به چالش گرفتن سیطره تقریباً مطلق سرمایه داری بر جامعه و دولت است. سوسیال دموکراسی مدنظر اسلاوی ژیزک را بفرض آن که سرمایه داری خود از بالا به آن تن بدهد، تنها می توان به عنوان تضادهای درونی سیستم و حتی به نوعی بهره گیری از تکنولوژی قدرت برای تعدیل و کنترل بحران صورت بندی کرد که سرمایه داری تاریخ از آن به عنوان محلل بهره گرفته است.

## نکته دوم:

### نخبگان و پارادایم حاکمیت ناپذیری!

دوگانه عوام و خواص و بر همان اساس پوپولیسم (مردم گرایی، عوام گرایی و...) و نخبه گرایی و در تقابل قرار دادن آن دو و اصلت هر کدام از آن ها، به عنوان دوگانه و برساختی در چهارچوب جامعه هر می-طبقاتی و به عنوان تبلوری از مناسبات قدرت، قدمت دیرینه داشته است که با نگاه ابزاری و سیاهی لشکر انگاری مردم و اصولاً خطرناک تلقی کردن کنشگری مستقیم آن ها، از ویژگی های آن است. اصل چنین مناسباتی حتی در جوامع هر می «دموکراتیک با سیستم نمایندگی» و در عصر سرمایه جهانی شده همچنان دست نخورده مانده و در بهترین حالت تحت عنوان انتخاب حکمران «خوب» حتی توسط اقلیت جامعه به حیات خود ادامه می دهد. جوامع با حکمرانان مستبد که جای خود دارند. اما از سوی دیگر تاریخ رشد و شکوفائی بشر در عین حال تاریخ مبارزه علیه این نوع مناسبات سلسه مراتبی و متکی بر نخبه گرایی بوده است. و این در حالی است که مناسبات و قالب های کهن برای بشر امروز در عصر انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی نوین و تغییراتی بزرگی که عملاً در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی در تناسب با با درجه بلوغ و رشد آگاهی بشر صورت گرفته و یا در حال صورت گرفتن است، مناسبات کهن هم چون پوسته و لباسی تنگ بر این اندام رشد یافته هستند که آن را زیر فشار سنگین خود قرار داده است. با این همه می دانیم که مناسبات کهن و گفتمان های مربوط به آن جان سختند و از پشتوانه های نیرومند اقتصادی و سیاسی و فرهنگی صاحبان قدرت برخوردارند. محتوای کمابیش رشد یافته و بالقوه جوامع امروزی نیازمند کنار زدن پوسته های کهن و برقراری سطح نوینی از مناسبات قدرت در حوزه های گوناگون زندگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است. بر همین اساس جهان امروز دستخوش جدال سنگینی بین مناسبات کهن و مناسبات نو است. گذر از اداره جامعه با تکیه بر دوگانه کاذب و کهنه شده نخبه گان برخوردار و مردمان عادی محروم از ثروت ها و دست آوردهای نوین، و

گذر از پارادایم انتخاب‌گزینش از میان حکمرانان (اعم از خوب و بد) برخوردار، درونمایه چالش‌های امروز را تشکیل می‌دهد که به معنی آن است که جهان نیازمند برقراری رابطه و سنتز نوینی از مناسبات قدرت است. البته به چالش گرفتن چنین دوگانه‌ای به معنی بی‌اهمیت تلقی کردن عنصر آگاهی و یا برخورد غیرنقدانه به تصورات و باورها و یا مطالبات و خواست‌های خودمان نیست. برعکس گفتگو و نقد و تکثر بخش مهمی از فرایند خودآگاهی و خودآفرینی پارادایم نوین و حربه‌ای کارآیند در مبارزه علیه پارادایم کهن است. جنبش‌های نوین و پیشروئی که رشد و بلوغ بشر و اعتراض او به سیستم را بازتاب می‌دهند نه برای جابجائی این یا آن حکمران با حکمران دیگر، بلکه در راستای پارادایم حاکمیت ناپذیری او صورت می‌گیرد. اتلاق پوپولیسم به عنوان ویژگی اصلی و مسلط بر اعتراضات جلیقه زردها توسط ژیزک در حقیقت ریشه در همین دوگانه‌های کاذب و نخبگرایانه جهان هرمی و البته شیفتگی او به شیوه‌های حکمرانی اقتدارگرایانه دارد که حسرت تاچرها و ترامپ‌های چپ از مصادیق بارزان است. چنین رویکردی نتیجه نادیده گرفتن تغییرات ساختاری و بزرگی است که دست آوردهای بشر در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و لاجرم تغییر مفاهیمی چون طبقه و قدرت و جابجائی سوژه‌ها و میانجی‌ها بوجود آورده است. بنابراین تاکید بر جنبش‌ها و نقش آفرینی جامعه به معنی آن نیست که هر آنچه که جامعه و یا این جنبش‌ها مطرح بکنند الزاماً ترقی خواهانه و قابل دفاع اند و نباید نقاط ضعف و نقاط آسیب آن‌ها را پیوسته رصد نکرد و موردنقد و گفتگو قرار نداد. پارادایم جدید تنها به این معناست که با بلوغ و پیشرفت بشر دیگر آن مناسبات اجتماعی کهن، چه در عرصه اقتصادی و چه سیاسی و چه اجتماعی پاسخ‌گو نیستند و باید تغییرات رادیکالی در آن‌ها صورت گیرد که دامنه آن‌ها را نهایتاً خودتوان این جنبش‌ها و روندهای آن تعیین خواهد کرد. هم چنین به معنای آن نیست که ما صرفاً با یک روند، آن هم یک‌دست و قاطع و خالی از تناقض‌ها و ابهامات و افت و خیزها مواجهیم. همانطور که اشاره شد نقد و گفتگو و غنابخشیدن به خودآگاهی و شفاف کردن اهداف و افق‌ها و چالشگری با گرایش‌های رقیب از شروط لازم برای بالیدن روندهای پیشرو است. از همین رو باید بین روندهای پیشرو و خودبنیاد و در حال شدن با روندهائی که به اشکال گوناگون و از جمله در کسوت اپوزیسیون معطوف به قدرت که خواهان ابقاء و حفظ همان مناسبات کهن هستند و سعی دارند هم چون پوپولیست‌های راست‌گرا نارضایتی عمومی را به نوردبان عروج خود تبدیل کنند- تفکیک و تمایز قائل شد. اگر تحت عنوان پوپولیسم (مردم‌گرائی) خودجامعه و روندهای اصیل و خودبنیاد آن را هدف بگیریم، آن‌گاه از مبارزه طبقاتی به عنوان نیروی پیشران و لکوموتیو تاریخ چه باقی می‌ماند؟ در حقیقت رابطه ظرف و مظلوف یعنی رابطه جامعه و نخبگان به شکل رادیکالی کهنه شده و مستعد درگونی شدن است و این دومی دیگر نمی‌تواند لااقل به سهولت گذشته بنام آن و برفراز آن سخن بگوید.

### بحران آلترناتیو و آسیب‌پذیری‌ها:

روشن است که سنتز جدال بین قدرت و ضدقدرت نمی‌تواند به شیوه قدیم به شکل بازتولید قدرت جدید و جایگزین، حل و فصل گردد. تجربه‌ها از قرن بیستم تا کنون بیانگر ناکامی حل و فصل تضادها به شیوه کهن است. اگر چنان نمی‌بود هنوز داشتیم از تضاد و جدال قدرت‌ها-قدرت خوش‌خیم و بدخیم- سخن می‌گفتیم و نه از تضادی تراز نوین بنام قدرت و ضدقدرت در مقیاس جامعه. بدیهی است چنین تضادی به فهم ما از «بديل» معنای بالکل جدیدی می‌دهد که با مفاهیم کهن و در حال منسوخ شدن بیگانه و در ستیز است. با این همه نباید مبالغه کرد: ما هنوز هم با نوعی بحران آلترناتیو که اساساً از تضاد امرکهن و جدید و آشفتگی‌های منتج از آن مواجهیم. رویکرد ژیزک به نوبه خود نمونه بارزی از آن است. بطور کلی جهان امروزه با انواع بحران‌ها و شکاف‌های بزرگ از جمله در گفتمان‌ها و صف آرایی‌ها مواجه هست. نه فقط سرمایه‌داری دستخوش بحران‌های عدیده و قطب‌بندی‌ها و شکاف‌های بزرگ است که جملگی با همه امکانات گسترده‌اش برای رسوخ گفتمان‌های خود در تلاشند و این تلاش‌ها در صفوف جامعه و جنبش‌ها و کارگران و زحمتکشان دایماً بازتاب پیدا کرده و موجب تشننت صفوف آن‌ها می‌شود، بلکه علاوه بر آن بدلائل مختلف جنبش‌ها و روندهای پیشرو هنوز هم نتوانسته‌اند در حدی که نیاز هست از آوارهای شکست‌ها و ناکامی‌های گذشته و نیروی ماند و جان سخت

گذشته و گفتمان های کهنه بطور کامل رها شوند. از همین رو بدلیل تهاجم سرمایه داری و نیروی ماندگدشته و گجی ها و آشفستگی های دوران گذار، هنوز هم این جنبش ها از فقدان یک گفتمان مستقل، شفاف و فراگیر- و نافذ در رنج هستند و با نوعی بحران آلترناتیو- مواجه هستند. بدیهی است که در چنین شرایطی نقاط ابهام و آسیب پذیر کم نباشند که طبعاً موجب بهره برداری طبقه حاکم می شود. چنان که در آمریکا نارضایتی علیه وال استریت بخشاً توسط ترامپ و حامیانش مصادره شد و در کشورهای اروپائی هم به نوعی دیگر جریان های راست سعی دارند که سوار موج نارضایتی ها بشوند- در جنبش جلیقه زردها نیز البته این گونه گرایش های مخر و ابهام آفرین در کنار گرایش ضد قدرت و ضد سرمایه داری که بنظر می رسد نیروی محرکه اصلی این جنبش را تشکیل می دهد و جود دارند که تنها با هوشیاری و نقد و گفتگو و افزایش خودآگاهی و تقویت گرایش ضد سرمایه داری و چپ در معنای واقعی خود می توان به رفع یا کاهش و مهار آن ها مبادرت ورزید. بی تردید در عصر جهانی شدن سرمایه هر جنبشی برای آن که بتواند به رخدادی بدیل و تاثیرگذار- در مقیاس جهانی تبدیل شود باید حامل روندهای عام در عین خاص بودگی اش باشد که بدان سبب هر پاسخ خاص دلالت عام هم داشته باشد تا بتواند به عنوان یک الگو و شیفت پارادایم بردر افکوشی پیدا کند- بنظر می رسد که جنبش جلیقه زرها با وجود داشتن برخی ویژگی های بکر و تاثیرگذار و گامی در آن راستا ، اما تا رسیدن به چنان الگویی راه درازی در پیش داشته و با چالش های مهمی مواجه است.

اسلاوی ژیتک: جلیقه زردها

<http://www.iran-chabar.de/article.jsp?essayId=90773>

اسلاوی ژیتک در حسرت یک ترامپ چپ!

[http://taghi-roozbeh.blogspot.com/2018/11/blog-post\\_23.html#more](http://taghi-roozbeh.blogspot.com/2018/11/blog-post_23.html#more)

جنبش های اجتماعی-طبقاتی، شیفت پارادایم دولت های اجتماعی تر از نوین، و ابداع سیاست بدیل!

[https://taghi-roozbeh.blogspot.com/2018/12/blog-post\\_19.html#more](https://taghi-roozbeh.blogspot.com/2018/12/blog-post_19.html#more)

\*- دهمین تحقیق سالانه مرکز- تحقیقات سیاسی وابسته به مدرسه عالی علوم سیاسی- پاریس و مرکز ملی پژوهش های علمی فرانسه، که یکروز پیش از نهمین شنبه تظاهرات جلیقه زردها انتشار یافت، نشان می دهد که مردم این کشور- نسبت به نهادها و رهبران سیاسی کشور- بکلی بی اعتماد شده اند. بر پایه این پژوهش، میزان اعتماد به احزاب تنها ۹ درصد است و نسبت به رهبران سیاسی از ۱۲ درصد تجاوز نمی کند.

\*- بنا به نوشته روزنامه فیگارو امانوئل ماکرون در پی برگزاری پرده نهم اعتراضات دهها هزار تن از "جلیقه زردها" در روز شنبه ۱۲ ژانویه، در نامه ای از مردم فرانسه دعوت کرده است تا در این گفتگوی بزرگ ملی شرکت کنند و خطاب به آنها نوشته است: «بیایید راه حل ها را جایگزین خشم کنیم».

او در این نامه پیش از مطرح نمودن محورهای اصلی مطالبات شهروندان فرانسوی، نوشته است: «طبیعی است که ما بر سر تمامی مسائل، اتفاق نظر نداشته باشیم؛ دموکراسی هم بر همین اصل استوار است. اما بیایید حداقل نشان دهیم که ما ملت می هستیم که از گفتگو، تبادل نظر و مباحثه نمی هراسیم؛ تا شاید در و رای اولویت های خود دریابیم که می توانیم به توافق نظر برسیم»-

امانوئل ماکرون در این نامه ۳۰ مشکل بنیادین کشور- را حول محور ۴ مطالبه اصلی برای شهروندان فرانسوی ارائه نموده است که عبارتند از: مسائل مربوط به نظام مالیاتی، تغییرات زیست محیطی، ساختار دولت و نهاد های همگانی و تقویت دوباره دموکراسی- و حقوق شهروندی. فیگارو می نویسد که رئیس جمهوری فرانسه در نامه خود ابراز امیدواری کرده است که شهروندان زیادی در این نظرخواهی و گفتگوی ملی حضور یابند تا برای آینده فرانسه مشارکتی مفید ایجاد شود. وی با اشاره به اینکه طرح گفتگوی ملی از روز- سه شنبه ۱۵ ژانویه آغاز می شود و تا ۱۵ ماه مارس ادامه خواهد

داشت، در این نامه نوشته است که «این گفتگو و نظرخواهی عمومی به منزله یک انتخابات یا همه پرسی (رفراندوم) نیست، بلکه نظرات و پیشنهادات شما امکان ایجاد یک قرارداد تازه را برای ملت و نیز برای سازماندهی اقدامات دولت و مجلس ملی فراهم می‌سازد». به نقل از رادیو فرانسه

\*- به گزارش روزنامه لوموند استفاده پلیس فرانسه در رویارویی با "جلیقه زردها" از تفنگد موسوم به "فلش بال" که مجهز به گلوله‌های کائوچویی است، موجب آسیب رساندن شدید به ده‌ها تن گشته است. فک برخی از مصدومین از جا کنده شده، صورت برخی دیگر پاره پاره گشته و از شکل افتاده و چشمان برخی دیگر از حدقه درآمده است.

لوموند از قول "اتین نوئل" که وکیل برخی از قربانیان شلیک "فلش بال" به دست پلیس است، نوشته که خشونت پلیس در حال عادی و رایج شدن است. به گفته وی، افراد پلیس رفته‌رفته و تقریباً به طور منظم به کسانی شلیک می‌کنند که به دور از هرگونه خشونت تنها برای تماشای تظاهرات می‌آیند.

## آنتونیونگری و حلقه مفقوده تحلیل؟

نگری در سومین اظهار نظر\* خود پیرامون تبیین و تفسیر جنبش جلیقه زردها، بدرستی بر خصلت آن با توجه به نمایندگی ناپذیریش به عنوان یک ضدقدرت تاکید می‌کند. بررسی او عموماً در چهارچوب مواضع و نظریاتش پیرامون مالتیتود صورت می‌گیرد. با این وجود بنظر می‌رسد که تحلیل‌های او صرفنظر از تمامی نقاط قوتش، از دونا رسائی رنج می‌برد: نخست آن که به نظر می‌رسد گرچه نگاهی به نقاط ضعف و آسیب پذیران‌ها دارد، اما در مجموع نگاه و لاجرم انتظار او از یک جنبش مشخص بسیار بیشتر از ظرفیت واقعی آن است. واقعیت آن است که برآمد جلیقه زردها را باید در چهارچوب رنجیزه‌ای از سلسله خیزش‌ها و جنبش‌های ضدسیستم بشمار آورد که فرانسه و جهان کنونی مستعد آنند. البته این به معنای نادیده گرفتن اهمیت و دامنه تاثیرگذاری همین موج مهم بر جامعه فرانسه و نیز بر قدرت نیست. دومین و البته نارسائی اصلی آن است که بنظر می‌رسد بین این گونه جنبش‌های ضدقدرت و یافتن یک حلقه میانجی و مشخص برای پیشبرد آن در دستگاه مفهومی نگری نوعی خلا و گسست وجود دارد. پرسش این است که این جنبش‌های ضدقدرت چگونه می‌توانند در وجه سلبی خود بدون آن که نهادینه بشوند، بستر سازگشته و تبدیل به یک میانجی انتقال به جهانی شوند که دولت‌ها و قدرت‌های حاکم و مشرف بر جامعه را وادار و محکوم به تضعیف و زوال کند؟ در نگاه نگری گرچه او در جستجوی حلقه‌های میانجی هست، اما نهایتاً چنین حلقه‌ای مفقود است و کل موضوع بدون مفصل بندی می‌ماند.

اما اگر جهان به نوعی در «وضعیت شورش» علیه نظم مسلط بسر می‌برد و نوعی معادله شکاف در بالا در اردوی سرمایه داران و نارضایتی انباشته شده در پائین وجود دارد و همین معادله جهان را آستان تحولات مهمی ساخته است که در آن آکتورها و گرایش‌ها گوناگونی به نقش آفرینی مشغولند ( جناح‌های گوناگون سرمایه جهانی و جنبش‌های ضدسیستم و نیز گرایش‌های بینابینی)؛

و اگر مبارزه و فشار به سیستم به دلیل بی اعتبار شدن آن و نهادهای وابسته به آن، به بیرون از سیستم و نهادهای آن منتقل شده است ( و یا دقیق‌تر، در حال انتقال یافتن است)، آن گونه که نگری هم موردتایید قرار می‌دهد، به شکل شورش و خیزش و تظاهرات و اشغال فضا مکان‌ها-جاده‌ها و خیابان‌ها- صورت می‌گیرد، اگر خواست جنبش به نقل از زبان خودشان عدالت و برابری اجتماعی است و در همین راستا دولت را زیر فشار سنگین تغییر سیاست‌های کلان همچون اخذ مالیات از ثروتمندان بجای اخذی از کارگران و زحمتکش‌ها قرار می‌دهند، و مطالبات مشخصی را هم در همان راستا به دولت تحمیل می‌کنند؛ معنای چنین رویکردی- حتی اگر خودهم ندانند- نسبت به دولت و سیاست‌های طبقه

حاکم چیست؟ به جز وادار کردن دولت به ترک سیاست های نئولیبرالیستی که آن را منشأ فلاکت و فقر خود می دانند، و حرکت به سوی نوع خاصی از «دولت اجتماعی و خدماتی»؟

از همین رو هدف مهم و اصلی این جنبش را می توان در تحمیل نوعی «دولت اجتماعی تراز نوین» متکی بر فشار از بیرون صورت بندی کرد [با ویژگی عدم مشارکت در دولت و اعمال فشار از بیرون به آن، یا اگر بتوان گفت «دولت اجتماعی» نوع منفی-منفی نسبت به حضور در-قدرت- که در تمایز با نوع مثبت- نسبت به حضور در-قدرت- قرار دارد که سال های طولانی آزموده شد و با از دست رفتن دست آوردهایش، امروزه سترون و بی خاصیت شده است]. دولت اجتماعی تراز نوین یا دولت اجتماعی از نوع منفی، امکان پذیری خود را با اتکاء به فشار سیستماتیک و نیرومند از بیرون به سیستم، در شرایطی که سایر اهرم های فشار و از جمله پارلمان و دموکراسی نمایندگی بی اعتبار و سترون شده اند صورت می دهد. تحقق چنین هدفی مستلزم مبارزه علیه ساختارهای موجود قدرت و مناسبات سرمایه داری و فراتر رفتن از آن است. اگر دولت های اجتماعی کهن و مثبت به توهم «دولت اکثریت» باور داشته اند، در رویکرد جدید دولت همواره دولت اقلیت است، بدون آن که بتواند ماسک بر چهره ادعای نمایندگی اکثریت را داشته باشد. اکنون مدت هاست که نهاد دولت حتی به شکل رسمی هم نماینده اقلیتی از جامعه هستند که با اصطلاح نان سکوت اکثریت و سخن گفتن بنام آنان را می خورند. دولت اجتماعی از نوع منفی اش، همان دولت اقلیت اما بدون ماسک بر چهره است. تا زمانی که جنبش ها هنوز قادر نشده اند نهاد دولت را کاملاً زایل بسازند و جایگزینی برای آن داشته باشند، آن را تحت فشار سنگین قرار می دهند تا وادار شود و ناخواسته تن به یک «دولت گذار و در حال تضعیف شدن» بدهد. چنین کنشی اگر بتواند از آسیب هایی که تهدیدش می کند و از جمله وسوسه مشارکت در قدرت و همذات انگاری با آن گذر کند، روندی که در حال گسترش است، خود به معنی کنشگری و ابداع سیاست از نوع دیگری خواهد بود. این که خود این جنبش های موجود تا چه اندازه به این هدف کلی آگاهی دارند، موضوعی باز است؛ اما صرف نظر از کم و کیف آن و افت و خیزهای که در طی این مسیر وجود دارد، این واقعیتی است که آگاهی جنبش ها در جریان پراتیک اجتماعی خود به چنین پارادایمی که خود در حال ایجاد آن هستند در حال افزایش است.

در تجربه جنبش اخیر فرانسه در همان محدوده ای که صورت گرفته است، اولاً جنبش بیرون از نهادهای سیستم ایستاده و به اعمال فشار به دولت و تحمیل مطالبات می پردازد و ثانیاً، در عین حال به فاصله و انزجار خود از سیستم می افزاید و ثالثاً دامنه خواست های خود را وسعت می بخشد. چنین روندی اگر تداوم یابد و به یک مشی و کنش مستمر و آگاهانه تری گسترش یابد، در واقع به معنای حرکت به سمت ایجاد دولت اجتماعی از نوع منفی اش با اتکاء به فشار از بیرون به سیستم است. درنگ بر نوع مطالبات و نحوه عمل و نوع سازمان یابی جز این را نشان نمی دهد. بدون آن که بخواهیم وارد ارزیابی مشخص از درجه تحقق آن در لحظه مشخص بشویم، داریم از یک روند و گرایش عمومی که چه بسا با گسست ها و افت و خیزهایی همراه باشد صحبت می کنیم. اگر اکثریت بزرگی از جامعه در بیرون از سیستم و سازوکارهای آن به عنوان نیروئی با مطالبات مشخص و نیز اهدافی کلی و چشم اندازی کمابیش روشن از آن وارد میدان شوند، می توانند موازنه درونی دولت ها را به سود خود و خدمات اجتماعی و علیه سرمایه داری بهم بزنند. البته برای سرمایه داری این یک دولت بحران است و مصیبت زا و همواره علیه آن خواهد جنگید، ولی برای جنبش شروعی برای فرایند «نه دولت» یا دولت رو به تضعیف اگر در نظر بگیریم که منشأ اصلی بن بست ها و درجا زدن ها و حتی عقب رفتن ها در حوزه های شکاف های طبقاتی و غیره، ریشه در موازنه موجود بین توان جامعه و قدرت از یکسو و درون قدرت به شکل تسلط یا نفوذی چون سرمایه داران از سوی دیگر دارد، و این که چنین روندی چگونه زندگی بشر و تمدن او را مورد تهدید قرار داده است؛ آن گاه به اهمیت و نیز ضرورت به میدان آمدن و بالیدن پارادایم جدیدی که بتواند این موازنه رامعکوس نماید پی خواهیم برد. گرچه ناگفته نماند که هدف این نوشته بیش از بیان آرزوها و آرمانشهر، تلاش برای توضیح رویدادها و معنا و محتوای نهفته در آن هاست. اما واقعیت دیگر آن است که جنبش های نوین با داشتن همه مطالبات و



ویژگی‌ها بکرخود، اگر نتوانند آن‌ها را در یک خواست کلی و جامع که ناظر بر تغییر- و بهبود شرایط زیست و زندگی ایشان باشد مفصل بندی بکنند، به صرف آرمان و یا حتی با مختصات و رویکردهای صرفاً منفی نخواهند توانست پاسخ‌های بسنده و مؤثری به بحران‌ها بدهند و به آن اندازه تأثیرگذار باشند که دولت‌ها را وادار به تغییرات معنادار- در سیاست‌های خود بنمایند. سطح انتظار- از تغییر را البته خودشرایط زندگی و ابعادبحران و چشم اندازی که برآن متصور است تعیین می‌کند و کسی نمی‌تواند از بیرون آن را دیکته کند. توصیف مختصات جنبش اعم از شیوه سازماندهی، نحوه مبارزه، نوع مطالبات و... گرچه لازم و حتی جالب هستند، اما اگر نتوانند به تصویر- و کلیتی کمابیش روشن فرابرویند، بقول مولوی هم چون توصیف اندام‌های فیلی خواهد بود در تاریکی که نخواهد توانست به کلیت موجودی به نام فیل معنا بخشد. به نظر می‌رسد تا آن‌جا که به تحولات در بالا برمی‌گردد، تحمیل دولت اجتماعی تراز نوین متکی بر فشار از بیرون و توسط جنبش‌های ساختارشکن و پادقدرت در این برهه تاریخی حساس در وجه سلبی اش می‌تواند برای شکل دادن به یک میانجی بین قدرت و پادقدرت- معنا بخشد.

در اصل قدرت و پادقدرت را نمی‌توان در آن واحد یک جا جمع کرد. آن‌ها اگر باهم سازش نکنند قادر به همزیستی نیستند و اگر «ضدقدرت در قدرت» حضور اثباتی پیدا کند به معنی تن دادن به مرگ و استحاله خویش است. تنها با ایستادن در بیرون از سیستم و اعمال فشار حداکثری به آن از سوی جنبش‌های پادقدرت می‌توان به این حضور- معنای سلبی داد و قدرت را محکوم به زوال و تضعیف شدن کرد. که این همان شکل دادن و معنا بخشیدن به یک فرایند ضدقدرت در درون قدرت است که ترجمان عملی و مفصل بندی شده آن دلالت بر «دولت‌های گذار تراز نوین اجتماعی» منفی است و تحت فشار جنبش‌های ضدقدرت محکوم به تضعیف و زوال.

جلیقه زردها، یک ضدقدرت؟

[https://www.radiozameh.com/427430?](https://www.radiozameh.com/427430?fbclid=IwAR293aMm1S9nYGhyXuOQPe1khPbaYYhkF3guN_0mZH_UFKF9Ha-w36nyiys)

fbclid=IwAR293aMm1S9nYGhyXuOQPe1khPbaYYhkF3guN\_0mZH\_UFKF9  
Ha-w36nyiys

## گزارشی از پژوهش و نظریات چند اقتصاددان معروف در باره ریشه‌های اقتصادی جنبش جلیقه زردها+مقدمه \*

پدیده خیزش جلیقه زردها، به لحاظ قشر بندی، های طبقاتی-اجتماعی و ریشه‌ها و علل آن از جنبه‌های گوناگون اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و نیز ویژگی‌ها و تأثیراتش بر فضای سیاسی فرانسه و چه بسا نقاط دیگر اروپا و جهان هم چنان موضوعی داغ و مورد بحث رسانه‌ها و صاحب نظران و فعالین است. از جمله آن‌ها پژوهشی است که توسط چندین اقتصاددان برجسته و سرشناس جهان از جمله توماس پیکتی صورت گرفته که عمدتاً به شکاف‌های طبقاتی و ریشه‌های اقتصادی این نارضایتی می‌پردازند. توماس پیکتی هشدار می‌دهد در صورت تداوم این شکاف روزی همانند یک کوه آتش فشان شاهد طغیان جامعه خواهیم بود. طغیانی که همه چیز را بر سر راه خود خراب می‌کند و می‌سوزاند. فشرده‌ای از نظرات این اقتصاددانان را رادیوفرانسه منتشر کرده است که نوشته حاضر شامل همین گزارش به همراه مقدمه‌ای (از سوی من) حول این جنبش است:

۱- آن‌ها در وهله اول بازندگان جهانی شدن سرمایه داری هستند که دوقطبی سازی طبقاتی و از جمله ذوب آن چه که طبقه متوسط می‌خواندند، و رشد ناموزون و تبعیض آمیز از خصایص جداناپذیر آن

محسوب می شوند. بنابراین آن ها قبل از هرچیز شورشی هستند علیه سرمایه جهانی و بویژه علیه آن چه که تحت عنوان نئولیبرالیسم مهاجم در چندین دهه اخیر جهان را شخم زده است...

۲- صورت بندی این جنبش تحت عنوان پوپولیسم و عناوینی مشابه که بیشتر توسط مدافعان همین نئولیبرالیسم تبلیغ می شود بیش از هرچیز هدفش مات کردن همین ماهیت طبقاتی و ضدسیستمی آن اعتراضات و پنهان ساختن علت و ریشه اصلی آن است.

۳- البته این واقعیتی است که سرمایه داری در مواجهه با بحران های بزرگی چون شکاف های طبقاتی عظیم، بحران زیست محیطی و دموکراسی هم چون سه ابربحران در هم تنیده شده دچار شکاف های مهم درونی شده و عجیب هم نیست که بخش هایی از آن سعی کنند که سوار موج نارضایتی ها بشوند و آن را کنترل کرده و به سمت و سوی اهداف خویش سوق دهند.

۴- اما این چنین تلاش هایی نمی تواند به معنی پیوستن این جنبش به آن ها و ابزار دست شدن آن تلقی شود. برعکس نیروهای پیشرو و آگاه می توانند با تعمیق گفتمان و گسترش صفوف آن و زدودن هرگونه توهم به این یا آن جناح سرمایه داری، در گشودن و تقویت یک جبهه سوم و مستقل از هر دو جناح سرمایه داری - همانگونه که گزارش هم نشان می دهد- در عین رقابت دارای اهداف و اشتراکات مهمی هستند و همدیگر را بازتولید می کنند، علیه هر دو جناح چه نوع ترامپی اش و چه نوع مکرونی اش است به کنش گری به پردازند. شکل گیری یک چنین قطب مستقل و تاثیرگذاری در مقیاس جهان و بویژه در کشورهای پیشرفته برای سمت و سودادن به روندهای پیش رو و گشودن افق های تازه ای برای رهایی از بن بست که سرمایه داری فراهم آورده است اهمیت بنیادی دارد. چپ هم در مقیاس جهانی می تواند بر همین بستر-گشودن جبهه سوم- قادر به نوزائی و بازتولید خود گردد. خزیدن به زیرباله و پراین یا آن جناح از سرمایه داری تحت توجیهاتی چون تبرئه کردن نئولیبرالیسم و یا همسوزنشان دادن جبهه ترامپسم با جنبش های ضدسرمایه داری ... تنها می تواند منجر به تباهی آن شود. گشودن جبهه سوم علیه هر دو جناح سرمایه داری به غایت منحنی مسیر خط راهنمای حرکت چپ را تشکیل می دهد.

۵- جنبش جلیقه زردها فقط شورشی علیه وجه اقتصادی نئولیبرالیسم و تشدیدشکاف طبقاتی نیست، بلکه هم چنین جنبشی است علیه قدرت حاکم. اکنون مکرون و دولت فرانسه پنهان نمی کنند که چه با عقب نشینی تاکتیکی در برخی خواست ها و چه بویژه با «طرح گفتگوی ملی» قصد تجزیه و پراکنده کردن این جنبش را دنبال می کنند که بقول آن ها قصد سرنگونی دولت مکرون و به زیرسؤال بردن نظم و قواعد سیستم را دارد.

#### متن گزارش:

از حدود ۴۰ سال پیش ما شاهد سرعت گرفتن بی سابقه شکاف طبقاتی در جهان هستیم. شکاف میان طبقات بسیار مرفه و مرفه با طبقات مردمی و متوسط در همه کشورهای جهان عمیق تر می شود. از سال ۱۹۸۰ میلادی درآمد و ثروت یک درصد مردم بسیار مرفه جهان آنقدر رشد کرده است که اکنون دو برابر بیشتر از درآمد ۵۰ درصد جمعیت جهان است که در طبقات مردمی و متوسط طبقه بندی شده اند. هر چند طی این مدت در حدود ۲۰۰ میلیون نفر از فقر مطلق رهایی یافته اند، ولی نظام حاکم بر سرمایه داری جهانی طی این مدت آنقدر به اختلاف طبقاتی دامن زده است که در برخی از کشورهای پیشرفته صنعتی غرب ما شاهد پیدایش و گسترش جنبش های پوپولیستی هستیم. بسیاری بر این باورند که جنبش جلیقه زردها در فرانسه که از حدود یکماه پیش آغاز شده است و سیاست های اقتصادی امانوئل ماکرون، رئیس جمهوری و دولت این کشور را به چالش می کشد، یکی از نتایج واقعی افزایش نابرابری اقتصادی در این کشور است. بسیاری این پرسش را مطرح می کنند که نابرابری اقتصادی در فرانسه و اروپا از بسیاری از کشورهای جهان از جمله آمریکا کمتر است، چرا این جنبش که بر پایه مبارزه با نابرابری اقتصادی پا گرفته است، در فرانسه بروز کرده است؟

این مجله اقتصادی به موضوع نابرابری اقتصادی اختصاص دارد. این مجله بر نتایج آخرین تحقیقات گروهی از اقتصاددانان جهان به رهبری توما پیکتی، لوکا شانسل اقتصاددانان فرانسوی، امانوئل سائز اقتصاد دان فرانسوی-آمریکایی، گابریل زوگمن اقتصاد دان آمریکایی و فاکوندو-آلوار دو تکیه می کند.

این تحقیقات نشان می‌دهند که فاصله طبقاتی در سراسر جهان میان قشرهای مرفه و فقیر در سال‌های اخیر به شدت افزایش یافته است. نتیجه گروه تحقیقاتی به رهبری توما پیکتی، اقتصاددان فرانسوی نشان می‌دهد که ثروتمندان جهان که یک درصد جمعیت کره زمین را تشکیل می‌دهند، موفق شده‌اند از سال ۱۹۸۰ تاکنون ثروت خود را دوبرابر کنند.

لوکا شانسل اقتصاددان فرانسوی در باره نحوه اندازی گیری نابرابری اقتصادی می‌گوید: یک روش بسیار ساده برای تعریف "نابرابری اقتصادی"! اندازه گیری درآمد و ثروت متمرکز شده نزدیک درصد و ۱۰ درصد از جمعیت بسیار مرفه یک جامعه و مقایسه آن با ۵۰ درصد مردم جامعه که پائین ترین درآمد را دارند و همچنین مقایسه با صاحبان درآمدهای کل ۹۰ درصد دیگر جامعه است. گزارش‌های گذشته فقط بر یک درصد صاحبان درآمدها و ثروت بالای جامعه متمرکز شده بود و تحولات درآمدی در درون ۹۹ درصد دیگر جامعه به نحو بهینه ای اندازه گیری نمی‌شد. در حالی که در تازه ترین "گزارش در باره نابرابری جهانی" ما شاهد نوآوری‌های جدید بوده و در این گزارش تحولات درآمدی در تمام جامعه بررسی شده و تحولات درآمدی طبقات مردمی، متوسط و طبقه مرفه و بسیار مرفه مورد ارزیابی قرار گرفته است. به عنوان مثال، این روش تازه، راکد و ثابت ماندن سطح درآمدی طبقه مردمی و دارای درآمدهای پائین که ۵۰ درصد جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دهند، طی نزدیک به ۴۰ سال پیش نشان داده است.

" تحقیقات گروهی این اقتصاددانان که مبنایش از جمله ارزیابی اطلاعات موجود در ارتباط با مدارک مالیاتی در کشورهای مختلف بوده، همچنین نشان می‌دهد که در این فرایند چیزی به قشرهای متوسط نرسیده و آنان سودی نبرده‌اند. نتیجه گروه تحقیقاتی توما پیکتی همچنین نشان می‌دهد که کمترین فاصله طبقاتی در اروپا دیده می‌شود. در این کشورها در سال گذشته میلادی ده درصد شهروندان مرفه جامعه ۳۷ درصد درآمد ملی را به خود اختصاص داده بودند. آمار مربوط به اروپا در حالی است که ده درصد شهروندان مرفه جامعه در آمریکا ۴۷ درصد درآمد ملی را در دست دارند. این فاصله طبقاتی در خاورمیانه به شدت بالاست و به ۶۱ درصد درآمد ملی می‌رسد. لوکا شانسل در این باره می‌گوید: سهم یک درصد از جمعیت بسیار مرفه آمریکا طی ۳۸ سال گذشته از ۱۰ درصد به ۲۰ درصد کل درآمد ملی این کشور افزایش یافته است. در اروپا، سهم یک درصد از جمعیت بسیار مرفه از ۱۰ درصد در سال ۱۹۸۰ به ۱۲ درصد در حال حاضر افزایش یافته است. می‌توان گفت که نابرابری اقتصادی در اروپا وجود دارد، ولی گسترش آن در اروپا بسیار کمتر از آمریکا بوده است."

توما پیکتی اعتقاد دارد که با وجودی که در نخستین نگاه نابرابری اقتصادی در اروپا نسبت به آمریکا بسیار کمتر به نظر می‌رسد، ولی این موضوع به معنی کمتر بودن نابرابری اقتصادی در اروپا نیست: " با توجه به اینکه در این دوره، میزان رشد اقتصادی در اروپا کند و پائین بوده است و همان میزان رشد را طبقات مرفه و بسیار مرفه جامعه در اختیار گرفته‌اند، طبقات مردمی و متوسط از این رشد بهره‌ای نبرده‌اند و قدرت خرید آنان راکد مانده است. مردم این موضوع را به روشنی می‌فهمند و مشاهده می‌کنند. در نتیجه، احساس بدبینی نسبت به فرآیند جهانی شدن و در برابر اتحادیه اروپا در طبقه مردمی و بخش مهمی از طبقه متوسط در اروپا به شدت افزایش یافته است. این موضوع فقط منحصر به فرانسه نیست، بلکه نارضایتی‌ها را در سایر نقاط اروپا، از جمله در سوئد و آلمان نیز مشاهده می‌کنیم. این موضوع بسیار نگران کننده است. اگر گمان کنیم که سیستم کنونی خوب عمل می‌کند و همه چیز به خوبی پیش می‌رود و مردم هم راضی هستند، اشتباه بزرگی مرتکب می‌شویم. ما باید در برنامه‌های خود به نحوی بازنگری کنیم که روند نابرابری اقتصادی، اجتماعی و مالیاتی در ساختار اتحادیه اروپا کاهش یابد. اگر چنین اقدامی انجام ندهیم، مشکلاتی واقعی بروز خواهد کرد.

" توما پیکتی اعتقاد دارد که سیاست اقتصادی و مالیاتی دونالد ترامپ و امانوئل ماکرون بسیار شبیه هستند. در هر دو مورد این واقعیت قابل مشاهده است که هر دو با نادیده گرفتن طبقات مردمی و متوسط تلاش کرده‌اند تا به طبقات بسیار مرفه و مرفه جامعه قدرت خرید بیشتری بدهند: بررسی واقعی دو رفرم مالیاتی که تقریباً همزمان توسط دونالد ترامپ در آمریکا و امانوئل ماکرون در فرانسه اجرا شده، به ما نشان می‌دهد که ترامپ در آمریکا مالیات بر سود شرکت‌ها را از ۳۵ درصد به ۲۰ درصد کاهش داده است. مالیات بر سود ویژه مالکان سهام را بیش از حقوق‌های سطح بالا کاهش داده

و در همان حال، مالیات بر ارث را تقریباً حذف کرده است. در فرانسه، مالیات بر سود شرکت ها از ۳۳ در صد به ۲۵ درصد کاهش یافته است. سقف مالیات سود سهام به ۳۰ درصد کاهش یافته، در حالی که سقف مالیات بر درآمد حقوق بگیران تا حدود ۵۵ در صد بالا رفته است. افزون بر آن، آقای ماکرون مالیات بر ثروت را حذف کرده است، در حالی که میزان مالیات بر املاک کوچک و متوسط که بیشتر به طبقه متوسط تعلق دارد، هیچگاه تا این اندازه بالا نبوده است.

در باره این سه رویکرد که مورد بررسی و مشاهده قرار گرفته، من اعتقاد دارم که سیاست اعمال شده اشتباه بوده است. رویکرد دولت فرانسه از نقطه نظر "دامپینگ" مالیاتی به مالیات دهندگان متحرک و بسیار ثروتمند کمک کرده که کمتر مالیات بدهند. در چنین شرایطی، مالیات دهندگان غیر متحرک که نمی توانند از طریق قانونی راهی برای کاهش قانونی مالیات های خود بیابند، و در همان حال، شاهد راکد شدن و کاهش درآمدهای خود هستند، نهایتاً چاره ای به غیر از نافرمانی و شورش در برابر خود ندارند. نمی توانیم به آنان بگوئیم که شما چاره ای ندارید و باید مالیات های خود را پرداخت کنید، در حالی که در مورد مالیات گرفتن از ثروتمندان به آنان بگوئیم که نمی توانیم کاری انجام دهیم." اما نباید فراموش کرد که شکاف درآمدهای میان طبقات اجتماعی حد و مرزی دارد و در صورت تداوم این شکاف روزی همانند یک کوه آتش فشان شاهد طغیان جامعه خواهیم بود. طغیانی که همه چیز را بر سر راه خود خراب می کند و می سوزاند. آیا جنبش جلیقه زردها در فرانسه می تواند آغازگر مبارزه گسترده اجتماعی علیه شکاف عمیق طبقاتی باشد که بر جوامع غربی و دیگر کشورهای جهان سنگینی می کند. برای پاسخ دادن به این پرسش باید قدری انتظار کشید.

منبع رادیو-فرانسه: [http://taghi-roozbeh.blogspot.com/2019/01/blog-post\\_8.html](http://taghi-roozbeh.blogspot.com/2019/01/blog-post_8.html)

تاریخ تنظیم در یک مقاله ۲۰۱۹.۰۱.۱۶ تقی روزبه